



# غث و سَمین دربارهٔ أَفصَح

جويا جهانبخش

پژوهشگر حوزه ادبیات و دین

مقالات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ

## ۱۳۰. شیخ شیراز در یخچالیته

تذکره یخچالیته، تألیف میرزا مُحَمَّد عَلِي مُدَّهَبِ اصفهانی (مَتَخَلِّصُ بِهِ «بهار»)، از نفایسِ ادبی روزگارِ قاجار و نمونه‌ای کم نظیر از نقیضه‌سازی در قالبِ سُنَّتِ آنروزگاریِ تذکره‌نگاری (و بویژه اُسلوبِ تألیفِ آتشکده‌ی آذر) است.

برخی گفته‌اند که شخصیت‌های مذکور در یخچالیته، اگرچه بظاهر موهوم و افسانه‌وَش‌اند، هریک از آنها نماد یکی از معاصران مُدَّهَبِ اصفهانی به شمار می‌روند و نکته‌سنجان می‌توانسته‌اند تراجمِ احوالِ مسطور در یخچالیته را بدرستی با مُشاوَرَتِ اِلیهم تطبیق کنند (نگر: تذکره یخچالیته، چ گلچین معانی، ص «ح»).

به هر روی، یخچالیته از آثارِ ممتازِ جانبِ طنز و شوخ‌طبعی در ادبِ فارسی است و پردازندهٔ آن در بخشی از شوخ‌طبعی‌های خویش از آثارِ شیخ شیراز، سعدی، بهره جُسته و حتی به نقیضه‌سازی‌هایی از برای سخنانِ شیخ نیز دست یازیده است.

بی‌قصد استقصای تام، نمونه‌هایی می‌آورم، تنها برای روشن‌تر شدن حضور شیخ سعدی در این گوشه‌های ادب و فرهنگِ پیشینیان و دیده شدن برخی شوخی‌ها که با شیخ کرده‌اند.

در «شرح حالِ ناقص» نوشته است:

«... اگر در روز نشورش به جنت مأمور کنند، اهلِ بهشت به ستوه آمده گویند:  
گرو را در بهشت جای دهید  
ما همه دوزخ اختیار کنیم»

(چ گلچین معانی، ص ۶۸)؛

و پیداست که این بیت، دستکاری شدهٔ آن بیتِ گلستانِ شیخ شیراز است که می‌فرماید:

گرتورا در بهشت باشد جای

دیگران دوزخ اختیار کنند



# ح المْتَكَلِمِين

در «شرح حالِ بعیر» که مردی بوده است عصار و بسیار شُتر دوست!، می‌آورد:

«تا نباشد شتری ناله نخیزد ز بعیر  
تا در آتش نهدی بوی نیاید ز عبیر»

(چ گلچین معانی، ص ۷۴).

مصراع دُوم البتّه از سعدی است، از غزلِ دل‌انگیز  
«ما درین شهر غریبیم و درین ملک فقیر...»؛ و  
فرموده شیخ این است:

این حدیث از سردردیست که من می‌گویم  
تا بر آتش نهدی بوی نیاید ز عبیر

صاحبِ **یَخْجَالِیَه** در گزارشِ احوالِ «اورنگ»  
- که به تعبیر او، «جوانیست خالی از دانش و  
فرهنگ و نامش سلسله شعرا را مایه عار و ننگ»!  
(چ گلچین معانی، ص ۳۴) -، به مناسبتِ داستانی  
که بازنوشتنش بدین مقام درخور نیست، چند بیتی  
را که از قولِ خریفی درباره او ساخته و در آن «چند  
مصراعِ اُنُوری و شیخ [= سعدی] را بر سبیلِ مطابقت  
در حقیقِ وی تضمین نموده» درج کرده است! به تعبیر  
خود نویسنده **یَخْجَالِیَه**، «چون خالی از سخافتی  
نبود نگارش رفت!» (همان، ص ۳۸).

مطلع آن شُروده این است:  
هر که را طلعتِ نوروز<sup>(۱)</sup> نه اصلِ طَرَب است  
آدمی نیست به فطرت که حمارِ حَطَب است  
الباقی آن را در **یَخْجَالِیَه** (همان، ص ۳۸ و ۳۹)  
مُلاحظه توانند کرد.

جوابیه‌ای هم از قولِ ناموزونِ مذکور از برای این  
شُروده آورده است بدین مطلع:

ای که دائمِ غمِ نوروزِ تو را روز و شب است  
به خدا اگر که بسوزی ز بلانه عَجَب است!

جویندگانِ متنِ این پاسخِ ناشاعرانه را هم که به  
طرزی مرغوبِ زُمختی زبانِ «أهلِ مدرسه» را نیز به  
سخره می‌گیرد، به **یَخْجَالِیَه** (همان، صص ۳۹-  
(۴) حوالت است.

باری، نظرِ نقیضه‌پردازِ بدانِ عَزَلِ شیخ شیراز  
بوده است که می‌فرماید:

آن نه زلفست و بُناگوش که روزست و شبست  
و آن نه بالایِ صنوبر، که درختِ رُطبست....

در «شرح حالِ چرخِی» که «أصلش از اشرارِ  
غباوتِ آثارِ قساوتِ شعارِ شیراز» بوده و «مفرداتِ  
کلامش از حلیه معانی عاری و مرکباتِ ألفاظش قائل  
را موجبِ شرمساری»!، آورده است:

«... در جوابِ شیخ سعدی به وزنِ **بوستان**  
سروده:

شنیدم که طفلِ چهل‌ساله‌ای

همی گفت در گوشِ گوساله‌ای

که ای بابِ فرخنده نامدار!

تو گاو منی؛ با شترها چه کار؟!!

چرا بایدت تا سحر بانگ بانگ

که بردوش من هس علف لُنگ لُنگ»

(چ گلچین معانی، ص ۸۰؛ و: چ سنگی ناصری، ص ۷۲).

در «شرح حالِ قلنجی» آورده است:

«... فقیر را وقتی مأمور داشته که غزلِ شیخ -

عَلِیّه الرّحْمه - را که می‌فرماید:

ببند یک نفسِ ای آسمان درِیچه صُبح

بر آفتاب که امشب خوشست با قَمَرَم

جواب بگو. فقیر چند شعر به طریقِ مطابقتِ سروده

أشعارِ خوب را تخفیف و أشعارِ جفنگ را تعریف

می‌کرد؛ و آن غزل<sup>(۲)</sup> اینست:

شبی که آن مه تابان بود به حُجره دَرَم

فُروغِ مهرِ مشاهد شود ز بام و دَرَم

اگر که ریشِ مَهَم تا کمر رسیده<sup>(۳)</sup> چه باک

زَم به دجله اگر پیژرست تا کَمَرَم

سپر چه حاجت اگر با تو جنگ درگیرد

که چون تو تیغ زنی به که سُر بُود سپَرَم

به سبزه حَطَط تو پوزه می‌زَم شب و روز

به دشتِ حَسِن تو ای دوست همچو گور حَرَم

ز گریه لعل و گهر می‌کنم نثارِ رَهَت  
ببین به شُکرِ قدومت چه هاست در نظرم

زغال‌کش شده آن بار و من هنوز از پی

چنان روم که حریفان دهند هیمه ترم

به جُرمِ مهر و وفا خواهام به هیچ فروخت

دریغ و درد که نشناخت عییم از هنرم

هزار بار فلک کله‌ام جُمَاق نمود

چو از دریچه قلنجی صفت بدید سرم»

(چ گلچین معانی، صص ۱۱۶-۱۱۸؛ و: ط. سنگی ناصری، ص ۱۰۱)

وانگهی، شوخیِ جدّی! صاحبِ **یَخْجَالِیَه** با

شیخ شیراز، در «شرح حالِ فلان که متخلّص به

خر است» (چ گلچین معانی، صص ۴۱-۴۴) رُخ

می‌دهد.

«فلان متخلّص به خر» از عُشاقِ جِمَار است!

و به تعبیرِ صاحبِ **یَخْجَالِیَه**، «مرگِ عیسی از

خدا تمنا دارد، برای آن که خرش به یغما بیازد»!

(همان، ص ۴۱ و ۴۲). تَرْجِیعِ بِنَدی دارد در

ستایشِ محبوبِ خود، جِمَار، که البتّه نقیضه‌ای

است از برایِ تَرْجِیعِ بِنَدِ عاشقانه بُلند آوازه شیخ

شیراز؛ همان تَرْجِیعِ بِنَدِ دِلّاوِیزِ بی‌همتا که شیخ

در آن دادِ تَغزَلِ داده است و بِنَدِ تَرْجِیعِش زبانه‌زد

همگان است: «بنشینم و صبر پیش گیرم / دنباله

کارِ خویش گیرم» (سنج: **کَلِیَاتِ سَعْدِی**، چ

أمیرکبیر، صص ۶۵۱-۶۶۲).

در نقیضه **یَخْجَالِیَه**، این تَرْجِیعِ بِنَدِ و بِنَدِ

تَرْجِیعِش،...

بهبتر است عبارتِ خودِ **یَخْجَالِیَه** را بخوانید:

«گویند: هنگامی که به جهتِ حملِ حَطَبِ دور

از قرینِ کثیرالتَّعَبِ خود مانده مستَشِیماً لِلتَّرَابِ و

مُتَبَسِّیماً لِلأَفْتَابِ تَرْجِیعِ شیخ سعدی - عَلِیّه الرّحْمه

- را جواب داده؛ و هیّ هذِهِ:

ای یار که زند و دردمندی

تا کی به دو غاز تُخمه بندی

لبهای بتم چو بند قهرود  
 زنهار که دل به او نبندی!  
 دست من و حلقه های زلفش  
 پای شترو علاقه بندی  
 عاشق نبود چو من چپولی  
 دلبر نبود چو تو چپندی  
 ای کاش که در طویله بودی  
 تا گردن و گوش ما بگندی  
 رفتار تو داند آن که برده است  
 در عید به خانه گوسفندی  
 گریوسه دهی به چوب سنجد  
 نجار نئی، ولی بزندی  
 از حسرت یال شست دایم<sup>(۴)</sup>  
 افسار به گردنم کمندی  
 کارم همه در جهان زیانست  
 وان کار که هست سودمندی  
 هی خاک بیویمی باُمید  
 هی نیش گشایمی به خورشید  
 من عاشق کور و کوچه تاریک  
 ما اَصْعَبَ عَشْقِ جَلِّ تَارِیْکِ<sup>(۵)</sup>  
 چون فاخته کرده ایم کوکو  
 چون صغوه نموده ایم جیک جیک  
 صد دجله نیل و از تویک فین  
 صد نعره ابرو از تویک پیک  
 از سینه او مگو که این باغ  
 بر مادر عوج بوده تملیک  
 از ابله چشمش<sup>(۶)</sup> آبکی شد  
 من ساختم به آب باریک  
 می عزم<sup>(۷)</sup> و باک هم ندارم  
 من خود ایشکم؛ که راست تشکیک؟!  
 بدگوئی من مکن که یک عمر  
 در عادت من چو بنگری نیک  
 هی خاک بیویمی باُمید  
 هی نیش گشایمی به خورشید  
 از کرم غمت دماغ ما پاک  
 هرگز نشود مگر شود چاک!  
 از بار گرم جدو شود پشت  
 بر پشت خری نمی رم الاک





خوش آن که به یکدگر<sup>(۸)</sup> بغلطیم  
 پالان فتاده هر دو برخاک  
 خاشاک به ده کشیم هر روز  
 با تونزیم جفته، حاشاک  
 پس ریش چو بال را تراشید  
 من منغلم ز تیغ دلاک  
 گریبی توز عمر سیرم اما  
 صد عمر بخوادم از خدا تا ک  
 هی خاک ببویمی بأمید  
 هی نیش گشایمی به خورشید  
 امروز که هیچکس نه با کس  
 تو بار منی به عالم و بس  
 من عاشقی آن دو چشم احوال  
 من مایل آن دماغ افسس<sup>(۹)</sup>  
 حمال زغال شد نگارم  
 دیگر چه کند قبای اطلس  
 در قاپ منست جای مهتر  
 بر جیفه من چه جای کرکس  
 بوسم لب تو و این تعفن  
 خارم سرتو و این تعبس<sup>(۱۰)</sup>  
 یک روز بتیز و یاد ما کن  
 تا چند گنی به حيله فس فس  
 ما را هنری نه در جهانست  
 و رهست هنر مرا همین بس  
 هی خاک ببویمی بأمید  
 هی نیش گشایمی به خورشید

(چ گلچین معانی، صص ۴۲-۴۴؛ و: چ ناصری صص ۳۶-۴۰)

### ۱۳۱. سعدی در هزلیات شاملو

*روزنامه‌ی سفر میمنت اثر ایالات متفرقه‌ی امریغ*، رساله‌ای است هزلی از احمد شاملو، و نیک نمودار ذهن و زبان و میث و نگرش او. بخصوص به کار کسانی می‌آید که بخوانند ذهن و زبان شاملو را بیش از پیش بکاوند و بشناسند.<sup>(۱۱)</sup>

در این رساله هزلی از جوانب گونه‌گون می‌توان نظر کرد، و یکی از این جوانب، آن است که شاملو از برای سخن‌پردازی و طنزآوری چه اندازه بر خوان شیخ شیراز- عَلَیْهِ الرَّحْمَه - نشسته است.

یک جا، نقیضه‌ای می‌پردازد از برای تَعَزُّلِ نَعْرِ  
 شیخ: «گر تیغ بَرکشد که مُجَبَّانِ هَمی زَنَم...»؛ که  
 البتّه هزل‌آلود است (*روزنامه سفر...*، ص ۳۳).  
 جای دیگر، نقیضه‌ای از برای این بیت سعدی  
 که می‌فرماید: «به کارهای گران مردِ کاردیده فرست  
 / که شیر شرز درآرد به زیرِ خَمِ گَمند»، می‌سازد از  
 این قرار:

به کارهای گران مردِ کاردیده فراست  
 که گُره‌خَر نتواند شناخت must ز ماست!

ذیل «فراست» نیز نوشته است:

«وجه امر مصدر فرستادن است که بر اثر گشادی  
 وزن صورت اتساع پذیرفته...» (همان، ص ۴۳).  
 نیز نقیضه متوّسّطی ساخته است از برای «آفرین  
 خدای برپدیری / که تو پَرورد و مادری که توزاد»<sup>(۱۲)</sup>،  
 از این قرار:

آفرین خدا بر آن پدری

که پس انداخت چون تو کُره‌خَری!

(همان، ص ۵۴).

سعدی فرموده است: «لأبالی چه کند دفترِ  
 دانائی را؟ / طاقتِ وعظ نباشد نباشد سرِ سودائی  
 را». اینک نقیضه شاملو:

لابالی چه کند دفتر دانایی را؟

کوربایان چه کند عینک بینایی را؟

(همان، ص ۹۷).

سعدی فرموده است: «خَر عیسی گَرش به مکه  
 برزد / چون بیاید هنوز خَر باشد». شاملو ساخته:

دلدلورا اگر به مکه برزد

چون بیاید دل ای دل ای باشد

در حاشیه نیز ذیل «دلدلورا» نوشته است: «دلدل  
 به اضافت «او» که پس‌آوند تحبیب است همانا به  
 معنی «دلدل جان» باشد.» ذیل «دل ای دل ای» نیز  
 نوشته: «یعنی دلدل مضاف یا دلدل به توان دو.»  
 (همان، همان ص).

جای دیگر نیز آورده:

مرد باید که گیرد اندر گوش

و نوشته است پند بردیفار

(همان، ص ۹۸).

که همان بیت مشهور سعدی است در *گلستان*،

با تبدیل «دیوار» به «دیفار».

این نمونه‌ها را بی‌قصد استقصای تام یادداشت  
 کرده بودم؛ و مقصود تنها توجّه دادن به این جنبه  
 دستیازی شاملو بود در عالم طنز.

از بابت کیفیت ساخته‌های او بر من ببخشایند.  
 گفته‌اند: «ناقلُ الکُفْرِ لیسَ بِکافرٍ». شما بفرمایید:  
 «ناقلُ البُرودَةِ لیسَ بِبارد!»

### ۱۳۲. «...بیش از آنچه خودش فکر می‌کند...».

آقای دکتر ضیاء مؤخّد می‌گوید:

«... یک بار مقاله‌ای خواندم که در آن به تأثیر<sup>(۱۳)</sup>  
 شاملو از سعدی اشاره شده بود و نویسنده مقاله گفته  
 بود: شاملو بیش از آنچه خودش فکر می‌کند تحت  
 تأثیر سعدی بوده.»

... می‌دانید که شاملو در مواردی با ... روش  
 نقد معنایی از سعدی انتقاد می‌کرد. من تعجب  
 می‌کنم که شاعری مثل شاملو که این همه به فرم  
 توجه داشت چطور متوجه نبود که وقتی می‌خواهیم  
 راجع به سعدی صحبت کنیم، اساس، فرم و چگونه  
 گفتن است، نه معنا.

... در آن مقاله‌ای که گفتم، نویسنده نشان  
 داده بود که شاملو در چه جاهایی تحت تأثیر زبان  
 سعدی است.

اگر شعرهای بی‌وزن شاملو را با نثر *گلستان*  
 سعدی و ایجاز و قافیه‌ها و زنگ و موسیقی این  
 نثر مقایسه کنید، می‌بینید که شاملو در شعرهای  
 بی‌وزنش بیش از هر شاعر دیگری به سعدی  
 نزدیک است. («روزنامه شرق»، س ۱۱، ش ۱۹۵۵،  
 ۱۳۹۲/۱۱/۲۸ ه. ش. ص ۸).

### ۱۳۳. «بر باد خزان دادی اوراق گلستانش»!

مرحوم دکتر محمّد ابراهیم باستانی پاریزی به  
 مناسبت آن که سالها پیش دیده بود که «أراضی  
 أطراف خیابان سعدی، متری ۱۵ هزار تومان به  
 فروش می‌رسد! تنها سفارت ترکیه را در خیابان  
 فردوسی به ۱۵ میلیون تومان خریداری می‌کرده‌اند!!  
 پارک نظامی، باغ حافظ، بولوار ختّام، همه مظاهر  
 تمدّن جدیدند ولی...» سروده بود:

در عرش به فردوسی، می‌گفت چنین، سعدی:  
آخر به مُراد ما دنیا شد و دورانش  
بر فرش زمین بنگر بنگاشته هرسوئی  
نقش تو و نام من در شهر و بیابانش  
هر مکتب و هر محفل، هر شارع و بارستان

نام من و تو دارد بر سر دُر و ایوانش  
رو سوی مَعزّی کرد سقراط و به حسرت گفت:  
افسوس بدین دنیا، وین مردم نادانش  
آن روز که ما بودیم، دُر دانه تاج دهر  
مُردیم بناکامی مُحْتَاج کُفی نانش  
وز بَعْدِ قُرون امروز ریزند به پاکوبی  
گُلها به مزار ما، خوبان غَزَلخوانش  
اینست و مَجوزین بیش، ارج هُنراز گیتی  
گر خواجه شیرازی، وَر خواجهی کرمانش!

\* ناکامی و ناداری اَصْلِ هُنرست آیا؟  
یا هر که هُنرورزید خود کرد پریشانش؟  
من گویم: اگر می‌بود، فردوسی و سعدی را  
خشتی ز ریاطاتش، متری ز خیابانش  
شهنامه بسوزاندی، دیوان بپراکندی  
بر بادِ خزان دادی اُوراقِ گلستانش!

(یاد و یادبود، ج: ۱، ۱۳۶۵ ه. ش.، ص ۱۲۳ و ۱۲۴).

### ۱۳۴. «شهِدِ ظَرافَت»

شیخ شیراز در خاتمه کتاب *گلستان* می‌فرماید:  
«غالبِ گفتارِ سعدی طرب‌انگیزست و طیبیت‌آمیز،  
و کوته‌نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد  
که مغزِ دماغ، بیهوده بُردن و دودِ چراغ، بی‌فایده  
خوردن، کارِ خردمندان نیست، ولیکن برایِ روشن  
صاحب‌دلان که روی سخن در ایشانست، پوشیده  
نماند که دُرّ موعظه‌های شافی را در سلکِ عبارت  
کشیده است و داروی تلخ نصیحت به *شهِدِ ظَرافَت*  
برآمیکته تا طبع ملولِ ایشان از دولتِ قبول محروم  
نماند.» (*کلیاتِ سعدی*، چ امیرکبیر، ص ۱۹۳).

این «شهِدِ ظَرافَت» را سعدی پیش از آن در  
*بوستان* هم یاد کرده است و فرموده:  
اگر شربتی بایَدت سودمند  
ز سعدی ستان تلخ‌داروی پند

به پرویزن معرفت بیخته  
به شهید ظرافت برآمیکته

(همان، همان ج، ص ۲۴۴)

### ۱۳۵. «لِمَ وَلَا أُسَلِّمَ درانداختند»

شیخ شیراز در حکایت بسیار دلگش «فقیهی  
کهن جامه‌ای تنگدست / در ایوانِ قاضی به  
صف برنشست...» و آن صحنه زیبا و زنده و  
به یادماندنی که از جدل و مناظره دستاربندان  
- و به اصطلاح امروز: «بحثِ طلبگی» - ترسیم  
می‌کند، می‌فرماید:

«فقیهان طریقِ جدل ساختند

لِمَ وَلَا أُسَلِّمَ درانداختند

گشادند برهم در فتنه باز

به لا و نَعَم کرده گردن دراز

تو گفستی خُروسانِ شاطرِ به جنگ

فتادند دَرَهَم به منقار و چنگ

یکی بیخود از خشمناکی چو مست

یکی بر زمین می‌زُند هر دو دست»

*کلیاتِ سعدی*، چ امیرکبیر، ص ۳۰۲؛ و *بوستان*، چ یوسفی،

ص ۱۱۹، ب. ۲۰۸۰-۲۰۸۳)

شاید بهتر آن باشد که خوانندگان بَعیدالدّهِن  
برایِ فهمِ بهتر آنچه سعدی از این بحث و جدلِ  
فقیهانه تصویر کرده است، به گزارش خواندنی  
مرحوم آقا نَجفی قوچانی از مباحثه طَلاب که در  
*سیاحتِ شَرِقِ قَلَمی* کرده است و آنچه زنده‌یاد  
دهخدا در *چَرَنَد و پَرَنَد* از بحثِ طلبگی و آخوندی  
تصویر کرده، فرو نگزند.

باری، «لِمَ وَلَا أُسَلِّمَ درانداختند» که سعدی  
فرموده، ناظر است به دو اصطلاح شایع در این‌گونه  
مُباحثات و جدلها در قدیم: یکی، «لِمَ» یعنی:  
چرا. دیگری، «لَا أُسَلِّمَ» یعنی: مُسَلِّم نمی‌دارم،  
نمی‌پذیرم. در بعضی نسخه‌های *بوستان* سعدی  
هم به جای «لَا أُسَلِّمَ»، «لَا تُسَلِّمَ» آمده است؛ که  
یعنی: مُسَلِّم نمی‌داریم، نمی‌پذیریم.

بعید نیست سعدی در سرایش این مصراع،  
علاوه بر اَصْلِ اِطّاع از اصطلاح اَهلِ بَحْث و جَدَل،  
به شعری عَرَبی هم نظر داشته بوده باشد.

آن سُروده عَرَبی، این است:

أَرَى فُقَهَاءَ هَذَا الْعَصْرِ ظُرًّا

أَصَاعُوا الْعِلْمَ وَ اشْتَغَلُوا بِلِمَ لِمَ

إِذَا نَظَرْتَهُمْ لَمْ تَلَقَ مِنْهُمْ

سِوَى حَرْفَيْنِ: لِمَ لِمَ، لَا تُسَلِّمَ<sup>(۱۴)</sup>

این دو بیت را حاجی خلیفه (ف: ۱۰۶۷ ه. ق.)  
در *کشف الظنون* (ط. دار احیاء التراث العربی،  
۵۸۰/۱) آورده و نام گوینده‌شان را بصراحت نبرده و  
تنها گفته است: «وَلِلَّهِ ذُرِّ الْقَائِلِ».

همچنین خبر داریم که والدِ ماجدِ جنابِ شیخ  
بهاء‌الدین محمدِ عاملی، اَعنی: شیخ عَزالدین  
حُسین بن عبدالصّمدِ حارثی هَمَدانی (۹۱۸-  
۹۸۴ ه. ق.) - رضوانُ اللهِ تَعالیٰ عَلَیْهِمَا -،  
به مُناسبتی همین سُروده را با اندکی تَصَرُّف و  
دستکاری جایی نوشته است (سنج: *رسائل*  
*فی درایة الحدیث*، اِعداد: حافظیان، ۳۲۳/۱؛  
و *قیصص العُلَماء* تُنکابنی، چ برزگر خالقی و  
کرباسی، ص ۳۰۷).

این گزارشها، همه مُتأخّر از روزگارِ سعدی  
است؛ لیک اگر آنگونه که مَظنون است اَصْلِ  
این دو بیت قدیم تر باشد، احتمالِ قوی می‌دهم  
که سعدی بدانها نظر داشته است (۱۵)؛ و العِلْمُ  
عِنْدَالله.

*پُرسشِ اِسْتِطْرادی*: آیا این دو بیت عَرَبی  
قرینه‌ای بر ترجیحِ ضبطِ «لَا تُسَلِّمَ» - که در بعضی  
نُسخِ قدیم و معتبر *بوستان* هم آمده است (سنج:  
چ یوسفی، ص ۴۶۷) - بر «لَا أُسَلِّمَ» نیست؟ ...  
یا «لَا أُسَلِّمَ» تعبیرِ دقیقِ شیخ است که به تناسبِ  
نقلِ قول از یکایک آن مُجادلتگرانِ مَجالِ طَرَح  
یافته؟ ... آیا این دگرسانی از نتایج تَصَرُّف و تجدید  
نظرِ خودِ شیخ در *بوستان* نتواند بود؟

داوریِ قطعی دشوارست و در هر جانب، وَجْه یا  
وُجوهی برایِ ترجیح به نظر می‌رسد.

در *دیوان کبیر* غزلی هست با ردیفِ «لَا تُسَلِّمَ  
لَا تُسَلِّمَ» در خودِ *مثنوی معنوی* (در حکایت نابینا و  
مُصحف) نیز «لَا تُسَلِّمَ» به کار رفته است. الفَرَض،  
«لَا تُسَلِّمَ»، تعبیری آشنا و شایع بوده است در آن  
روزگاران.

**حافظ** با دیباچهٔ منثور نوشتهٔ محمد بن علاء الدین در رزه باخرز در ۱۸۴/۹۸۴ و **گلستان** نوشتهٔ عبدالوهاب بن ابی المکارم حجاری در دههٔ سوم محرم ۹۹۹ از روی خطِ سعدی در تاریخ یاد شده با **بوستان** در هاشم به همان خطها و تاریخها.

نسخه‌های بریتانیا، هندی و مَصوّر است به شمارهٔ 349 or (فهرست ریو ص ۶۰۵).

(مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر سعدی، به کوشش دکتر منصور رستگار، ج: ۳، ۱۳۵۷ ه. ش.، ص ۱۹۶). این که بپذیریم سعدی **گلستان** را به سال ۶۶۲ تألیف یا بازنگاری کرده است، آن هم به اعتبارِ ترقیمه‌ای مشکوک که در بعضی نسخ **گلستان** هست (نیز سنج: مجلهٔ **نیما**، س ۱۱، ش ۹، صص ۳۸۹-۳۹۱ / یادداشت استاد مجتبی مینوی)، بجد جای تأمل است؛ لیک بعضی شواهد دیگر هست که از تجدید نظرِ سعدی در آن تحریر نخست **گلستان** که به سال ۶۵۶ ه. ق. فراهم آمده بوده است، حکایت می‌کند.

عَلَمَه استاد مجتبی مینوی در مکتوبی که به سال ۱۳۳۷ ه. ق. قَلَمی کرده است و زیر نام **تحقیقاتی دربارهٔ کلیات سعدی** در مجلهٔ **نیما** (س ۱۱، ش ۹) به چاپ رسیده، پس از یادکرد دستنوشتی با اَهَمیّت از **کلیات سعدی** که در کتابخانهٔ چستربیتی نگاهداری می‌شود، نوشته است:

«نکتهٔ بسیار مهمی که از این نسخه بر بنده معلوم گردید (و بعدها از دیدن نسخ دیگر **گلستان** تأیید شد)، این که در اولین تحریر **گلستان** (در ۶۵۶) بعضی از عبارات و فصول و حکایات موجود نبوده است و نُسخی که از روی آن تحریرِ اَوّلی منتشر شده (مثل همین نسخهٔ چستربیتی و نسخه‌ای در کتابخانهٔ بورس در ترکیه که از برای دانشگاه عکس آن گرفته شد) این فصول را ندارد. از آن جمله است مدح وزیر ابوبکر بن ابی نصر (ص ۹ چاپ مرحوم فروغی: دیگر عروس فکر من... دشمن دوست) و بعضی فصول دیگر که اینها را در این نسخهٔ چستربیتی در حدود ۷۳۰ در حواشی الحاق کرده‌اند. اگر پس از ختم تحریرِ اَوّلی در ۶۵۶ بعضی مطالب



فردن بود را اهل قدرت که آفرینندهٔ مخلوقات عالم است  
 من بر طبع و عاقل کشیدم در گزیدهٔ رحیمی که از خود آن حضرتش بر  
 می‌چند بار این نام امیر سعدی که در کتابت سال ۱۰۰۰  
 در بوستان کرد بجاری که پیش بنده را تیغ مهر و شمشیر آن کرد  
 و در صاحب تبر خراج گشت آدمیان را بغضت نطق و نرسید  
 ایمان همیت اور انفضا ان الالشی در از طاعت مطیعان ملک  
 و خجیات همهٔ سلام و صلوات بعد بر سید زانادی سبیل  
 تو انبیا تغذی مهنبا محمد مصطفی علیه و آله افضل صلوات  
 لمیان است در بر صاحب و عجاب و انبیا و اشیا  
 فی الدارین که بشی از شبها اتفاقا این بنده ضعیف و خجیف  
 همین است که بر شمشیر بسوزد عاقبت در جمعی حاضر بود و نظر  
 ام و صاحب امام ادا ام اتمه ایامه و است بر کا تم و گوشت  
 داده بود و کخاص و عام پنجس هر کس در گوشهٔ پیش گشته

۱۳۶. **تجدید نظرِ مُحتمَلِ سعدی در بوستان**  
 شادروان دکتر سید ذبیح‌الله صفا در کتاب نفیس و بی‌مانند **تاریخ ادبیات در ایران** (ج ۳، ق ۱، ص ۶۰۶)، در بحث از **بوستان** سعدی، یا به تعبیر دیگر: **سعدی‌نامه**، مرقوم داشته است:

«این کتاب به نام ابوبکر بن سعد زنگی است که در دیباچه بدو تقدیم داشته و در آن این بیت مشهور را که نشانهٔ اختصاصِ شاعر به دورانِ آن اتابک است گفته:

سزد گربه دورش بنازم چنان  
 که سید به دورانِ نوشیروان

و علاوه بر این در چند مورد دیگر از همین منظومه نام آن پادشاه تکرار شده است. سعدی در عهدِ اتابکی محمد بن سعد بن ابوبکر ظاهراً از نو در **سعدی‌نامه** نظر کرده و ابیاتی در مدحِ اتابک محمد بر آن افزوده است:

اتابک محمد شه نیک بخت  
 خداوند تاج و خداوند تخت  
 جوان جوانبخت روشن ضمیر  
 به دولت جوان و به تدبیر پیر»

دربارهٔ تجدید نظرِ سعدی در **بوستان**، زنده‌یاد محمدعلی فروغی نیز بیاناتی دارد (نگر: **کلیات سعدی**، چ امیرکبیر، ص ۲۰۰).

۱۳۷. **تجدید نظرِ شیخ در گلستان**

شادروان استاد مُحَمَّدتقی دانش‌پژوه در گفتاری زیر نام **چند نکته دربارهٔ آثار سعدی و حافظ**: **نسخه‌های موزع سدهٔ هشتم و نهم** - که مانند بیشترینهٔ مکتوباتِ آن پژوهندهٔ پُرکار مجموعه‌ای است از یادداشت‌های فشرده و نه چندان مُنظَّم (و أحياناً مُبهم!) - آورده:

«**گلستان** را سعدی در ۶۵۶ ساخته و به گواهی نسخه‌های ملک و موزهٔ بریتانیا ... در روز شنبه سوم محرم ۶۶۲، در روزی که شیراز را بگرفتند و شهریار از خاندانِ سلغریان به دیگران رسیده بود، هم آن را دوباره به نگارش در آورده بوده است.

نسخهٔ ملک در مجموعه‌ایست به شمارهٔ ۵۹۶۱ به نستعلیق در ۱۸۵ برگ و آراسته دارای **دیوان**



برگستان افزوده باشد، احتمال قوی می‌توان داد که برخی از کلمات و جُمَل را نیز تغییر داده باشد، و بنابراین اختلافاتی که در نسخ دیده می‌شود مسلم نیست که همه از تصرف عمدی یا سهوی کُتاب و نُسخا باشد. ... (یعنا، س ۱۱، ش ۹، ص ۳۸۷ و ۳۸۸).

### ۱۳۸. مُراد سعدی از «غزا در فرنگ»

شیخ شیراز در *بوستان* می‌فرماید:  
«طریقت شناسان ثابت قَدَم  
به خَلَوَت نشستند چندی به هم  
یکی زان میان غیبت آغاز کرد  
در ذکر بیچاره‌ای باز کرد  
کسی گفتش ای یار شوریده‌رنگ!  
تو هرگز غزا کرده‌ای در فرنگ؟  
بگفت از پس چاردیوار خویش  
همه عمر نهادم پای پیش  
چنین گفت درویش صادق نَفَس:  
ندیدم چنین بخت برگشته کَس!  
که کافر ز پیکارش ایمن نشست  
مسلمان ز جور زبانش تَرست!

اَکلیاتِ سعدی، ج ۱، ص ۳۵۲.

مقصود از «تو هرگز غزا کرده‌ای در فرنگ؟»، به بیان آقای دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، این است که: «آیا هرگز در لبنان و فلسطین با کفار فرنگی - در جنگ‌های صلیبی - جنگ کرده‌ای؟» (سعدی: *شاعر عشق و زندگی*، ج ۱، ص ۲۴۶).

در این‌که مفهوم غزا کردن با فرنگان در عصر سعدی بیشتر تداعیگر جنگ‌های صلیبی است، شاید سخنی نباشد، ولی این که مقصود سعدی از «... در فرنگ»، «... در لبنان و فلسطین» باشد بجد جای درنگ است.

### ۱۳۹. پادشاهی که گلستانِ سعدی درس

می‌داد!

عَلَمه شَبلی نَعمانی، صاحب کتاب *آر ج آور* *شعر العجم*، این را که مردم برای خواندن *گلستان* سعدی، در قلعه سرخ دهلی، پیش بهادر شاه ظفر

می‌رفتند نوعی رفتار چاپلوسانه و مُتَصَنَعانه در برابر آریاب قدرت قَلَم داده است ولی پروفیسور حافظ محمودخان شیرانی (۱۲۹۷-۱۳۶۶ ه. ق.) در *نقد شعر العجم* (ص ۱۲۸) با این برداشتِ شَبلی نَعمانی همراهی نکرده و نوشته است:

«آیا واقعاً بهادر شاه ظفر آنقدر فارسی نمی‌دانست که کتاب *گلستانِ سعدی* را بتواند تدریس کند؟ شرح *گلستانِ سعدی* نوشته آن پادشاه مرحوم که چند سال پیش از ۱۸۷۵ میلادی در قلعه معلی چاپ شده بود در کتابخانه این‌جانب موجود است.»  
در این میانه، خواه حق به دستِ شَبلی نَعمانی باشد و خواه به دستِ حافظ محمودخان شیرانی، آنچه برای من و شما جالب توجه است، یادکرد پادشاهی است در شبه‌قاره که هم *گلستان* درس می‌داده و هم *برگلستان* شرح نوشته است.

### ۱۴۰. سعدی بُت‌شکن

بسیاری از گذشتگان ما سعدی را بُت‌شکن می‌دانستند، به اعتبار داستانی از *بوستان* که در آن از بُت شکستن خویش در سومات سخن رانده. بیشترینه امروزیان، آن قصه را، نه گزارش زُخدادی عینی، که نمودی از خَلَاقیتِ اَدَبی و آفرینشگری ذهنی شیخ می‌دانند؛ و چنین نیز هست.

باری، اُستاد اَجَل، عَلَمه جلال الدین هُمایی - طَیِّبَ اللهُ رَفْسَه -، سعدی را «بُت‌شکن» می‌دانست؛ اَمَّا نه به اعتبار داستانِ *بوستان*؛ بَلْ به قَلَم.

اُستاد هُمایی، در بحثی اِستطرادی از تَحْوُلِ زبان و بویژه تَثْرِ فارسی، می‌فرمود:

«... من بر آنم که اگر در قرن هفتم سعدی ظهور نمی‌کرد و خامه بُت‌شکنش همچون ذوالفقار علی از نیام کشیده نمی‌شد، این بُت‌های مصنوعی که به دست فضل‌فروشانِ عَرَبی‌مآب و حاشیه‌نشینانِ درباری همچون صاحب *مقاماتِ حمیدی* و *جهانگشای جوینی* ساخته شده بود، درهم نمی‌شکست و بنیاد

اَدبیاتِ فارسی بسی خراب‌تر و ویرانه‌تر از این بود که شده است.» (غزالی‌نامه، ج ۲، ص ۲۲۵). (۱۶)

۱۴۱. آیا سعدی مَجَالِسِ سَبَعَه‌ی مولوی را

### خواننده بوده است؟

آقای بهرام بهیزاد در کتاب *رساله منحول سپهسالار، نسخه گمشده مثنوی* (ج ۱، تهران: رسا، ۱۳۷۶ ه. ش.، ص ۱۱۲ و ۱۱۳) (۱۷)، در ضمن گفت‌وگوی از *مجالس سبعه‌ی مولوی*، نوشته است:

«... بنابر مقابله آن با رسائل ششگانه شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی ملاحظه می‌شود سعدی در انشاء و تحریر این رسائل کاملاً تحت تأثیر مواعظ مولوی بوده، لذا آن مقدار که جهت افاده این تأثیر است در ذیل ثبت [می‌شود] و تعقیب شباهت (۱۸) دیگر را به هر دو رساله حواله می‌نماید.

در مجلس اول رباعی:

کشتی وجود مرد دانا عجبت

افتاده بچاه مرد بینا عجبت

کشتی که بدریا بود آن نیست عجب

در یک کشتی هزار دریا عجبت

از مولانا آمده و رباعی زیر در رساله اول تقریر دیباچه سعدی شیرازی قابل ملاحظه است:

ز آنرو که نجات را سفینه سبب است

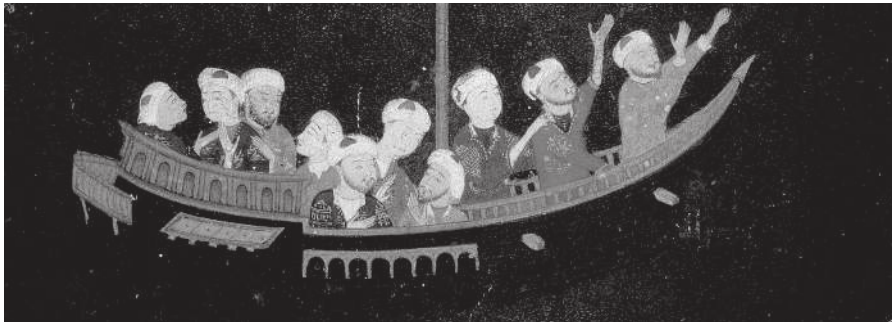
در بحر غمش دلم سفینه طلب است

در بحر سفینه باشد این نیست عجب

در ضمن سفینه بحر باشد عجب است

البته وجود جواهر سخن یعنی نُصوص و اَحَادِثِ بین جمیع آثار عرفانی و نُصوصِ اخلاقی بدیهی است لیکن از لحاظ آغاز و انجام و عطف و سوق سخن به اصول دین و اخلاق از یک طرف و نیز اشتراک تمثیلات و روایات قابل تأمل و آوردن احوالِ صوفیه از جانبِ سعدی، چون بشرِ حافی، ذوالنونِ مصری و ابویزید بسطامی، جای تعمق، اَمَّا شباهت (۱۹) رسائلِ سعدی و مجالسِ سَبَعَه‌ی مولوی فراتر از آنست، از جمله: اشتراکِ قصص: ماجرای برصیصا، عابد قومِ اِسْرَائیل، عظمتِ بسم‌الله و کراماتِ آن، فرقی بین زاهد «صالح» و عارف «عاشق» و ... است.» (کذا).

آیا از این بیانات نه چندان بسامان (۲۰)، بر شما مُسَلَّم شد که سعدی *مجالس سبعه* را خوانده بوده است؟



## ۱۴۲. نمونه فضل و فضیلت و فرهنگ ایرانی

زنده یاد محمدعلی فروغی نوشته است:

«... سعدی از کسانی است که کمال مظهر انسانیّت و بهترین و جامع‌ترین نمونه صفاتِ حسنّه ایرانی می‌باشند. ایرانیّت در وجود سعدی به کمال رسیده است و زهی سعادتِ قومی که بتواند چنین وجودی را یکی از افرادِ کاملِ خود معرفی نماید.» (سعدی‌نامه، مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۶۲۳).

### پینوشته‌ها

(۱). پوشیده نماند که «نوروز» در این شروده و در این داستان، نامِ پسری است «شوخ» که در «مدرسه» ی مسکن اورنگ، «گاهی به تحصیلِ فنونِ ادب و گاهی به تسخیرِ قلوبِ اهلِ طلبِ اشتغال داشته» است! و در این قصّه یخچالیّه، مُنازعه اورنگ و همّ خجره حریفش بر سرّ امر به معروف و نهی از منکر است و راجع به «نوروز»!

گمان می‌کنم کُلّ ماجرا بی‌مُراجعه به یخچالیّه معلوم شد!

(۲). واژه «غزل» در چ گلچین معانی از قلم افتاده است.

(۳). در چ ناصری: «رسید».

(۴). در چ گلچین معانی: دائم.

(۵). در حاشیه چ گلچین معانی می‌خوانیم: «تاری ترکی است به معنی خدا که با ضمیر عربی آورده. یعنی: چقدر عشق سخت است! بزرگ است خدای تو!».

(۶). در چ ناصری: خشیمش.

(۷). در چ ناصری: می‌غرم.

(۸). در چ ناصری: یکدیگر.

(۹). مقصود، بینی پهن است.

(۱۰). زنده یاد گلچین معانی نوشته است:

«در اینجا از این که تعبّس صفت سر واقع شده است بيمورد استعمال شده و فقط از نظر مزاح و طیبت بوده است.»

می‌نویسم: گویا نه چُنین است؛ و اصل آن «تَتَعَبَس» تواند بود، و راجع به خود «حمار» مخاطبِ شاعر!! نه سراو!

۱۱. روزنامه را بی‌خبر از غایت ابتدالش خواندم؛ و کرای خواندن نمی‌کرد.

این جمله‌اش در ذهنم مانده است: «الحق مردکه جَوَاکِی است؛ افسوس که جان به جانش کنی قاطرچی است.» (ص ۶۴).

۱۲. این بیت را سعدی در غزل «جان من! جان من فدای تو باد!...» (کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۴۶۷) آورده است.

در غزل «هرکه می با تو خورد عربده کرد...» (همان، همان چ، ص ۴۷۰) نیز می‌فرماید:

آفرین خدای برپدري

که تو فرزندِ نازنین پرورد

هلالي جغتائی در مثنوی شاه و درویش، با وامگیری از شیخ شیراز گفته است:

آفرین خدای برپدري

که ازو ماند اینچنین پسری

وحشی بافقی در مثنوی «در ستایش ولی سلطان...» گفته:

فخرگوبر زمانه کُن پدري

کش خدا بخشد آنچنان پسری

آیا تحت تأثیر شروده سعدی نبوده است؟

۱۳. در مأخذ چاپی: تأثیر.

۱۴. حاصل معنی:

جمله فقیهان / ظلاب این روزگار را می‌بینم که علم را تباه کرده و به «چرا؟ چرا؟» [جدل] مشغول گردیده‌اند.

هرگاه با ایشان مناظره کنی، جز دو سخن از ایشان دست را نخواهد گرفت: یکی، «چرا؟ چرا؟» و دیگر، «مُسَلِّم نمی‌داریم».

۱۵. استاد اجل علامه جلال‌الدین همایی این دو بیت را بی‌ذکر قائل و بی‌ذکر مأخذ و بدین ریخت

آورده:

«أرى الفقهاء في ذا العصر ظراً

أضاعوا العلمَ واشتغلوا بلم لم

إذا ناظرتهم لم تلق منهم

سوى حرفين لم لم، لا نسلم»

و از اشتراک مضمون کلام با سخن سعدی هم یاد کرده است. نگر: غزالی‌نامه، چ ۲، ص ۱۶۷.

۱۶. استاد همایی در باب عدم تناسب مستقیم عربی‌مابی زبانی با چیرگی سیاسی حکومتگران عرب، نکته جالب توجهی را مجال طرح داده است:

«عجبا در آن دوره که رواج زبان عربی و قدرت حکومت عربی به اعلیٰ درجه بود، امثال غزالی و غنصّرالمعالی و نظامی عروضی از زبان فارسی بدان‌گونه نگهبانی کردند و بدان شیوه چیز نوشتند که می‌بینیم. و برعکس هر قدر از سلطه حکومت عربی کاسته شد، حتی در آن زمان که اصلاً نامی از حکومت عربی در میان نبود، در بر روی کلمات بیگانه بازتر و هجوم لغات و عبارات عربی در نثر فارسی روزافزون‌تر گردید.»

عامل اصلی این کار، آن بود که قلم در دست منشیان بی‌ذوق و عربی‌دانان فضل‌فروش افتاد.» (غزالی‌نامه، چ ۲، ص ۲۲۴ و ۲۲۵).

۱۷. با اصلاح برخی نادرستیهای خروفنگاشتی.

۱۸. کذا فی الأصل.

۱۹. کذا فی الأصل.

۲۰. نکات درنگ‌انگیز در گواچوییهای آقای «بهرام بهیزاد» کم نیست؛ از جمله استناد ایشان به رساله «تقریر دیباچه» که گفته می‌شود «بی‌هیچ تردید از شیخ سعدی نیست» (کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۹۲۶، هامش).